



سیاست معمولاً دل خوشی از فلسفه نداشته است

از لطفی که امشب از سوی بزرگان و دانشمندان کشور به من شد سپاسگزار و خرسندم. این اولین بار نیست که مورد لطف و مهربانی قرار می‌گیرم اما هر جا و هر وقت که کسی ستایشی از من کرده و مثلاً حسنی در نوشته و گفته ام یافته و چیزی از آن بمن گفته است، سر شرمساری بزیر انداخته ام. می‌دانم که خجالتی بودن حسن نیست یا لالقل روان شناسان آن را حسن نمی‌دانند.

من امشب شرمسار همه بزرگان حاضر در مجلسم و کسانی هم هستم که نتوانسته اند به اینجا بیایند و از پیش مرا مورد مرحمت قرار داده اند. کسی که مورد لطف قرار می‌گیرد باید خداوند را سپاس بگذارد و از صاحبان لطف و مرحمت ممنون باشد و این ناچیز شاکر و ممنون است و بزبان حال بیت بلند حافظ را می‌خواند که:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

ولی شکر من در اینجا با شکایت توأم است. شکر از شما و شکایت از خود که خدمتی بسزا نکرده ام و

لائق اینهمه مرحمت نیستم و بار سنگین آن را نمی توانم تحمل کنم.

مدتها پیش که استاد عزیز دکتر مهدی محقق بمن گفتند که قصد برگزاری چنین مراسمی دارند تشکر کردم و گفتم همین که نام من در نظرشان آمده است برای من کافی است اما ایشان نپذیرفتند پس استدعا کردم مجلس به تأخیر افتد. شاید گشایشی پیدا شود. دکتر محقق با تأخیر چند ماهه موافقت کردند اما بالاخره این روز رسید. در این مدت گاهی فکر می کردم که چه شایستگی در من دیده اند که این مراسم را ترتیب داده اند و به خود پاسخ می دادم که این اجر صبریست که در کلبه احزان کرده ام اما چه کسی از کلبه احزان من خبر دارد؟ پس فکر کردم که چند هزار صفحه کاغذ سیاه کرده ام و بیش از شصت سال کتاب خوانده ام اما وقتی می بینم نوشته های مرا کمتر خوانده اند و کسانی نیز خوانده و نخوانده آنها را مخالف آزادی و مروج خشونت دانسته و برای دفاع از آزادی و حفظ تسامح و تساهل خواندن نوشته ها و حتی ذکر نام مرا ممنوع کرده اند معلوم نیست که این اقدام چه وجهی دارد؟

اگر توجه کنیم که ستایش از فلسفه هم چندان رسم نبوده است قضیه دشوارتر می شود. نمی گویم فیلسوفان را هرگز عزیز نمی دانسته اند اما سیاست معمولاً دل خویشی از فلسفه نداشته است گرچه در جامعه جدید و در عالم غربی پیوند ثابتی میان فلسفه و سیاست دیده می شود. با اینهمه به زندگی و به کار و بار خود نگاه کردم که ببینم آیا در آن چیزی هست که مرا مستحق این اکرام و انعام کرده باشد؟ موقتاً از عیب های خود چشم پوشیدم و مردمان که معمولاً دوست نمی دارند عیب خود را ببینند، به آسانی از آنها چشم می پوشند پس گشتم و گشتم که محاسن خود را بیابم و برشمارم. مهم نبود که من چه حسن ها در خود می بینم بلکه می بایست بگویشم که از چشم دیگران در آینه ای که مرا نشان می داد بنگرم. در این آینه من هم دیدم که همه عمر کار کرده ام، کتاب خوانده ام و قلم زده ام و به زبان و قلم خیانت نکرده ام. مراد این نیست که هرچه خوانده ام و نوشته ام خوب بوده است. این امری است که حکم درباره آن از عهده من خارج است. البته من خود خواستم صاحب نظر شوم و با این شوق بیش از شصت سال کتاب خواندم و قلم زدم اما اگر بجایی نرسیده ام نباید ملامت شوم زیرا که من هرگز اهمال نکرده ام. حتی جمعه و تعطیل نداشته ام یا کم داشته ام و تا وقتی تن سرپیچی و امتناع نمی کرده ام، کار کرده ام. از وجه دیگر که به گذشته خود نگاه می کنم فیلمی نیست که هر روز بخواهم آن را تماشا کنم یعنی یاد گذشته و ایام جوانی مرا شاد نمی کند اما این فیلم منحصرراً در اختیار من است و دیگران از آن تنها شغل و کار مرا می بینند. البته شغلی که در نظر همه ما شریف است و من هم به آن افتخار می کنم و اگر دوباره زندگی از سر می گرفتم همین شغل را اختیار می کردم یعنی معلم می شدم. اکنون اگر حمل بر خودستایی نمی فرمایید می گویم من معلمی را اختیار نکردم و در آغاز جوانی خوش ندانستم که معلم شوم و حتی گاهی فکر می کردم که این شغل بر من تحمیل شده است. اینکه من به دانشسرای مقدماتی رفتم و معلم شدم مقتضای بعضی ضرورت های زندگی من بود و شاید راه دیگری ندانستم و اگر داشتم راه دشواری بود ولی هرچند که من معلمی را اختیار نکرده بودم، بتدریج معلمی مرا اختیار کرد و من خیلی زود به آن راضی شدم و بعد عین زندگی شدم. یک طنز نویس در جایی نوشته بود که فلان استاد از هفده هجده جلسه درس سه چهار جلسه به کلاس رفته است پس رضا دآوری هم بیش از این درس نداده است. نمی دانم طنزنویس دیگری که این استدلال را بخواند چه فکر می کند و اگر بخواهد در مورد آن چیزی بنویسد چه می نویسد اما من هر وقت هرچا بوده ام درس و کلاس را بر همه کار مقدم می دانسته ام. من پنجاه و سه سال درس داده ام. آیا این مجلس برای تکریم پنجاه و سه سال معلمی نیست؟ از این پنجاه و سه سال چهار سال آن در دانشگاه و بقیه در مدارس ابتدایی و متوسطه اردکان و ارلک و قم و تهران بوده است. می دانم که در این مجلس هم پیرانی هستند - و امیدوارم زنده و سلامت بمانند- که به اندازه من و شاید بیشتر از من در کار تعلیم و تربیت بوده اند. قدر آنها را هم باید دانست و من به آقای دکتر محقق می گویم که آنان را بر من مقدم بدانند. تقدم و تأخر زمانی مهم نیست. امیدوارم از آنان هم قدردانی شود. اینکه گفتم علاقه ای به تماشای فیلم زندگی

خود ندارم دروغ نمی گویم اما آیا کسی هست که به گذشته خود کاری نداشته باشد و گهگاه بر عمر تلف کرده تأسف نخورد و سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده نساید و در هر صورت من از آنها نیستم که از گذشته خود غافل باشم یعنی در نظر می آورم که چه کرده ام و چه انتظاری داشته ام و هم وقتی به حاصل عمر می نگرم بی اختیار شعر سعدی را با خود زمزمه می کنم که:

دریغ روز جوانی و عهد برنائی نشاط کودکی و عیش خویشتن رأیی

ولی بیش از این چه می توانستم بکنم. من که همه عمر کتاب خوانده ام و لذت شباب به عمر خویش ندیده ام چه جای آن دارد که دریغ روز جوانی و عهد برنائی بخورم. اگر «سر فروتنی انداخت پیریم در پیش» این فروتنی در پی «غرور جوانی و خویشتن رأیی» نبوده است. گاهی به خود می گویم اگر قرار بود حاصل شصت سال کار مدام و بی وقفه و تعطیل این باشد که اکنون در دست من است کاش عمر را بصرافت طبع گذرانده بودم ولی من کاری بر خلاف طبیعت نکردم و عمر را با تکلف بسر نبردم. اکنون هم ناراضی نیستم و چگونه ناراضی باشم که دانشمندان و دانش پژوهان و گردانندگان مؤسسات فرهنگی و علمی مرا مشمول عنایت خود قرار داده اند. سخن در پرده نگویم و حدیث نفس نکنم. من از خود می پرسم که آیا از پنجاه سال فلسفه خواندن چه دریافته ام و از این سیر و سلوک چه کشف کرده ام. در آغاز جوانی یعنی وقتی که داشتم از اندیشه رایج و شایع در مورد علم و فلسفه و جامعه آزاد می شدم از زبان استاد دکتر غلامحسین صدیقی (در کلاس درس) شنیدم که فلسفه افلاطون سیاسی است. یادم نیست که ایشان چه توضیحی در این باب دادند اما حس کردم که نمی خواهند بگویند افلاطون اینهمه فلسفه گفته است تا بتواند با سیاستی مخالفت یا موافقت کند و فلسفه را در خدمت سیاست قرار دهد بلکه نظر این بود که فلسفه باید به سیاست قوام بدهد و در فلسفه نمی توان از سیاست چشم پوشید. بی وجه و بیهوده نبود که این سخن در گویش جان من نشست. هر کس در زندگی منتظر شنیدن سخنانی است و سخنانی را بهتر می شنود که منتظر شنیدن آنهاست. دکتر صدیقی حرفهای خوب کم نزده است اما من توفیق فراگرفتن همه آنها را نداشته ام اما این سخن او در مورد افلاطون مرا بفکر واداشت. از آن زمان تاکنون همواره فکر می کرده ام که چه نسبتی میان فلسفه و سیاست وجود دارد. شاید علاقه به سیاست هم در طرح مسئله بی تأثیر نبوده است. به این جهت گاهی که پیشمانی می خورم که چرا قدری از عمر خود را صرف سیاست کرده ام خود را تسلی می دهم که این علاقه مسئله مهمی را در فکر من زنده و تازه نگاه داشته است و آن مسئله نسبت سیاست با فلسفه است. با این علاقه بود که من رساله دکتریم را درباره فلسفه مدنی فارابی و تأثیر افلاطون و ارسطو در آن نوشتم. من قصد تتبع صرف داشتم بلکه می خواستم پاسخ این پرسش را بیابم که سیاست چگونه بنیاد می شود و آیا فلسفه می تواند بنیاد و مبنای سیاست باشد. از آن زمان تاکنون یعنی در طی چهل سال من هرگز فکر نکرده ام که فلسفه برای سیاست است و باید از سیاست پیروی کند. حتی تردید داشتم که سیاست بتواند به فلسفه کمکی بکند و البته از آنجا که اندیشه شایع رایج یا دیسکورس غالب در عالم منور المفکری و روشنفکری این بوده است که فلسفه باید در خدمت سیاست و ایدئولوژی باشد و اهل ایدئولوژی هر کدام فلسفه ای را درست می دانسته اند که با ایدئولوژی و رأی سیاسی آنان موافق باشد، سخن من چندان مطبوع نبوده و مقبول قرار نمی گرفته و گاهی میغوض هم می شده است ولی حقیقت اینست که من اگر در فلسفه و نسبت آن با سیاست چیزی گفته ام و نوشته ام هرگز قصد ترویج یک سیاست و ردّ سیاست دیگر نداشته ام. نه اینکه در سیاست بی نظر باشم و سیاستی را بر سیاست دیگر مرجح ندانم اما کوشیده ام که همواره سیاست را در نسبت آن با مبنایش بینم و البته از پایان هم غافل نبوده ام. به این جهت سیاست برای من امر درجه دوم بوده است. من در همه عمر شاگرد فلسفه بوده ام. سیاست معمولاً فلسفه را دوست نمی دارد اما اگر بتواند آن را به استخدام خود در آورد درنگ نمی کند. هر کسی به این قصد سیاست واقف شده و آن را برملا کرده باشد از گزند سیاست و اهل آن در امان نمی ماند. من هم در عمر قلمزنی خود سعی کرده ام که جایگاه سیاست را در نسبت

با فلسفه معین کنم و به این جهت نوشته هایم معمولاً خوشایند اهل سیاست نبوده است. سیاست چون در جامعه رسمی و زندگی همواره مقام برتر و صدارت دارد می خواهد در تاریخ هم صاحب این مقام باشد ولی مقام برتر در تاریخ از آن تفکر و شعر است. شاید این اشاره کلی موجب سوء تفاهم شود و گمان کنند که من می گویم سیاست هر کشوری تابع فلسفه آن کشور است و مثلاً سیاست کشور چین بر بنیاد فلسفه لائوتسه قرار دارد یا مثلاً سیاست ایران تابع فلسفه موجود کشور است یا باید بر آن مبتنی باشد. این امر اگر هم ممکن باشد من نمی دانم چگونه ممکن می شود. حتی اگر پرسند که اهل فلسفه چگونه می توانند به سیاستمداران کمک کنند پاسخی ندارم که بدهم. مسئله ای که چهل سال برای من بصورت رابطه فلسفه و سیاست مطرح شد یک مسئله صرفاً انتزاعی نبود که با مطالعه کتابهای افلاطون و فارابی تمام شود. افلاطون طراح سیاستی بود که دو هزار سال می بایست بگذرد تا به پدید آمدن تمدن و سیاست جدید مودّی شود و در طی چهار صد سال صورتهای مختلف و متفاوت آن سیاست محقق شود. مسئله نسبت سیاست و فلسفه این نیست که بینیم احکام و تدابیر سیاست چگونه به فلسفه و مبادی فلسفی باز می گردد. اصلاً مگر در دنیای کنونی این سخن در گوش کسی فرو می رود که سیاست و علم و تکنولوژی بر مبنای فلسفه استوار شده است؟ همه می پندارند که علم و تکنولوژی و سیاست را در اختیار دارند و با آنها هرچه بخواهند می کنند. آدمی توانائیهایی بسیار دارد اما او همه جا و همیشه و بصورت صاحب این توانائیهها نیست بلکه شاید او در تاریخی یا در عالمی موجودی بسیار ضعیف و درمانده باشد و در تاریخ دیگر جهان را متغیر و دگرگون سازد و این بستگی به برخورداری یا بی بهرگی و دوری او از تفکر دارد. با این تلقی بود که من خود را در موضع مدافع فلسفه یافتم. من حس کردم که فلسفه نه فقط از درون تهی شده است و از بیرون همچنان مانند گذشته در معرض حملات و ضربات سخت قرار دارد بلکه برخی از دشمنان و مخالفان در هیأت اهل فلسفه درآمده و به درون نفوذ کرده و باطن فرو ریخته فلسفه را می تراشند و مثل خوره می خورند. اینها در باب و بیرون ایدئولوژیهایند که ایدئولوژی خود را در پرده نامهای مطلوب و مقبول که با لفظ فلسفه ساخته شده است می پیچند و می پوشانند و می گویند فلسفه همین است که آنها می گویند و هرچه غیر از آن باشد قدیمی و کهنه و یاوه و غیر علمی و بیهوده و . . . است. این حرف در جامعه ای که در حسرت تکنولوژی بسر می برد و وقت و مجال تفکر ندارد چندان خوش می آید که دیگر کسی در درستی و نادرستی و استواری و نا استواری آن نمی اندیشد. من از سی سال پیش بر عهده گرفتم که بر این وضع فکری، نوری بتابانم و نشان دهم که این حرفها مشغولیت بدی است و ما را از آنچه می خواهیم و مخصوصاً از پیشرفت در قلمرو علم و تکنولوژی باز می دارد. متأسفانه گوشه های اندکی مستعد شنیدن این سخن بود به این جهت بسیاری گمان کردند که من به جنگ یک ایدئولوژی برای اثبات و به کرسی نشاندن ایدئولوژی دیگر رفته ام ولی آنچه در نظر من اهمیت داشت این بود که روشن شود فلسفه، ایدئولوژی نیست و نباید در ایدئولوژی منحل شود و مهمتر اینکه به ایدئولوژی نام فلسفه ندهند و هرچه را که خود نمی پسندند ایدئولوژی به معنای مذموم لفظ نخوانند. من از فلسفه دفاع کرده ام. این دفاع را بد تفسیر کرده اند اما ظاهراً بر صاحب نظران و اهل بصیرت پوشیده نمانده است که این ناچیز همواره به این اصل پای بند بوده است که حقیقت را وسیله نجات هیچ چیز نمی توان کرد یعنی اگر به فکر حقیقت و نجات آن نباشیم از عهده نجات هیچ چیز نمی آئیم.

من اینها را برای این گفتم که بینم جز مزیت پیری که اشخاص را مستحق رعایت می کند چیزی داشته ام و آورده ام که امشب مورد لطف و احسان قرار گرفته ام. شاید این را دریافته اند که از فلسفه دفاع کرده ام و البته دفاع از فلسفه هرگز کار آسانی نبوده است و اکنون دشوارتر هم شده است. اکنون بنام فلسفه به مخالفت با آن بر می خیزند و به چیزهایی که فلسفه نیست نام فلسفه می دهند یعنی می خواهند با حيله و تدبیر سیاسی، فلسفه ضعیف را بیش از این ضعیف کنند ولی وقتی فلسفه ضعیف باشد سیاست و تدبیر و حيله سیاسی هم قوت و استواری ندارد بنابراین از دشمنی هایی که با فلسفه می شود نباید هراسید اما غفلت از آنها شرایط تفکر را دشوارتر می کند. باید همواره به آنچه می گذرد و هست و قیوف و تذکر داشت. حداقل فایده این تذکر گذاشتن به علم و تفکر و عالمان و صاحب نظران است. از همه شما سپاسگزارم.